

کاسه‌های دریایی

دریا در برابر چشمانم موج فشانی می‌کرد، دریا با آن همه دارایی‌اش ۳ کاسه من را بر موج‌هایش سوار کرده بود و آن‌ها را به من پس نمی‌داد. دل به آب زدم، به دریا... دست بر دامن موج‌ها انداختم، تلاش و تلاش و تلاش... بی‌فایده بود، هر کار کردم نتوانستم کاسه‌هایم را از دریا بگیرم... دریا، کاسه‌ها را با خود برد...

بهشت رضای مشهد از خانواده منصوری ۳ گل را در خود جای داده است، پدر و ۲ پسر شهیدش. شهید سوم منصوری‌ها، احمد است. شاید مادرش وقتی در خواب دید که ۳ کاسه‌اش را به دریا سپرده است، مژده شهادت پسر دوم را نیز در قلب خود حس می‌کرد. خودش می‌گوید: صبح که از خواب بیدار شدم، نگرانی عجیبی در وجودم بود.

او با یادآوری ۳ شهیدش چنین می‌گوید: «راضی هستم به رضای خدا» وقتی از احمد حرف می‌زند، یاد گریه‌های او در عزاداری اهل بیت (ع) می‌افتد و می‌گوید: وقتی از احمد علت گریه‌هایش را در مراسم عزاداری ائمه (ع) می‌پرسیدیم، می‌گفت: «گریه من برای آخرت است که امامان شفاعت‌مان کنند».

خواهر این شهید نیز از برادر چنین یاد می‌کند: احمد، بسیار مهربان، آرام و ساکت بود. به افراد متدین و پرهیزکار و متقی، بسیار علاقه‌مند بود و علاقه خاصی نیز به نماز اول وقت داشت و در هر شرایطی که بود باید اول وقت نمازش را می‌خواند.

در دل احمد محبت خاصی به اسلام و انقلاب و امام (ره) بود و همیشه دوست داشت از اسلام و قرآن دفاع کند، به همین منظور رهسپار جبهه‌ها شد. به گفته خواهر، او هیچ گاه به والدینش، پاسخ منفی نمی‌داد و همواره کمک حال آن‌ها بود و با احترام زیادی با پدر و مادر رفتار می‌کرد.

توصیه‌های بسیار او نسبت به نماز اول وقت، رعایت حجاب، پرهیز از حرام‌ها و روی آوردن به حلال‌ها هنوز در ذهن و خاطر ما روشن و فروزان مانده است.

احمد منصوری با دنیایی از عشق در قلب خود در منطقه شلمچه در جنگی تن به تن، لب بر جام شهادت گذاشت...

پرونده را می‌بندم و از پله‌های اتاق اداره ایثارگران جهاد پایین می‌آیم. آفتاب داغ ظهر تابستان بر سرم می‌خورد... انگار من هنوز در پرونده شماره ۱۵۹ هستم... به تمام پرسش‌هایم این پرسش هم اضافه شد که چگونه یک خانواده پدر و ۲ فرزند را برای آرمان و عقیده تقدیم می‌کنند...

مادر عطاء... نیز با اشاره به نذری که برای نام پسرش کرده بود، می‌گوید: عطاء... بسیار مهربان و رثوف بود، در کار منزل به من کمک می‌کرد، اهل مسجد بود. او در مقابل سختی‌ها بسیار صبور بود. از طفولیت با قرآن مأنوس بود و به آن علاقه داشت. بسیار مخلص و بی‌ریا بود و نسبت به همه با صداقت رفتار می‌کرد. شعر هم می‌گفت و طراحی و نقاشی هم می‌کرد. هر وقت از جبهه به مرخصی می‌آمد، تأکید می‌کرد: خون شهدا را پایمال نکنید، از اسلام و قرآن دفاع کنید.

پرواز زیر آتش

سال ۶۲؛ هشتم مرداد؛ منطقه مهران؛ والفجر ۳

یک طرف، آسمان آن طرف، تاریکی. یک طرف نور و باران، آن طرف رعد و نفرین. یک طرف عشق و پرواز، آن طرف تیر و خنجر. یک طرف میلادی دم به دم، آن طرف دوزخ و مرگ.

آتش می‌بارید. کسی سر از پا نمی‌شناخت. صدا بود و فریاد، صدای تیر و رگبار، زیر این آتش بی‌امان دشمن، هر کسی می‌دوید، هر کسی کاری می‌کرد، هر کسی شوری در سر داشت و عشقی بزرگ در دل. عطاء... نگاهی به اطراف انداخت تا وضعیت پدر را ارزیابی کند، مثل همیشه پدر پشت فرمان لودر بود. آن هم در چنین شرایط خاصی. او باید کانال‌ها و خاکریزها را به سرانجام می‌رساند. مسیر گلوله‌ها و خمپاره‌ها، مسیر آتش دشمن آن جاست، درست همان جایی که پدر هست، باید کاری می‌کرد؛ دوید... تندتر دوید... شاید می‌توانست به جای پدر، خودش هدایت لودر را بر عهده بگیرد، خم شده بود و می‌دوید، رسید... بابا...

دیده بود، آتش بود و خمپاره... خمپاره... و خمپاره، دست پدر و پسر را در دست عروس شهادت گذاشت...

شهید «محمدنادر منصوری» که برای حفظ دین فرزندان به ایران آمده بود در بخشی از وصیت نامه‌اش می‌نویسد:

از دولت محترم جمهوری اسلامی صمیمانه تقاضا دارم که فرزندانم را از دین اسلام دور نگذارند زیرا بنده نه در افغانستان و نه در پاکستان پایگاهی ندارم، یگانه پایگاه من، خداوند و انقلاب اسلامی ایران است.

و از چنین پدری است که پسری چون «عطاء...» نیز در نامه‌های خود چنین می‌نویسد:

«من در جبهه می‌روم علیه کفر جهاد می‌کنم اگر شهید شوم به آرزوی قلبی خود رسیده‌ام و اگر برگشتم از تجارب جهاد اسلامی بهره گرفته و این تجارب جهاد را در جبهه‌های افغانستان عمل می‌نمایم».

در جبهه‌ها و اشتیاقش به حضور در کنار رزمندگان آن قدر بود که هر بار که به مرخصی می‌آمد، بی‌تاب و بی‌قرار بازگشت به آن جا بود و برای رسیدن دوباره به آن فضا، روزشماری می‌کرد.

او در پاسخ به کسانی که می‌گفتند «دیگر جبهه رفتن بس است، بمان و به خانواده‌ات برس» می‌گفت: «این‌هایی که می‌گویند به جبهه نرو، افراد بی‌تفاوت و بی‌تعهد هستند و دنیا را به آخرت که زندگی ابدی آن جاست، ترجیح می‌دهند».

عطایی از سوی خداوند

سال ۴۰ بود، نوزاد، سالم به دنیا آمد و وقتش رسید مادر جوان نذرش را ادا کند. نام این پسر تازه از خدا رسیده را «عطاء...» گذاشتند تا نذر مادر ادا شود که می‌خواست در صورتی که فرزندش سالم به دنیا بیاید، نام خداوند را بر او بگذارد. عطاء... که در خانواده متعهد و دیندار چشم گشوده بود، تا کلاس دوم راهنمایی در کابل تحصیل کرد و پس از آن به همراه خانواده راهی پاکستان شد. او از همان نوجوانی، علاقه و گرایش قابل توجهی به امور مذهبی از خودنشان می‌داد مخصوصاً به خواندن کتاب‌های دینی و مذهبی.

او نیز همچون پدر، دل به اسلام بسته بود؛ از این رو، مشتاقانه برای مبارزه با کفر راهی مناطق جنگی شد تا در دفاع مقدس شرکت کند و با وجود داشتن همسر، دل به سنگ‌های خون و خاک ببندد.

پسر جوان خانواده منصوری همیشه می‌گفت: هر انسان مسلمانی اول باید با نفس جهاد کند و خودسازی را شروع کند.

محمدحسین (اسد...) منصور، برادر «عطاء...» می‌گوید: برادرم یک انسان واقعی، خیلی مهربان و با محبت بود و همیشه در فکر کمک به مردم بود. به مطالعه کتاب علاقه زیادی داشت و همین طور دوستی و معاشرت با افرادی که اهل مطالعه و اهل تقوا بودند را دوست می‌داشت. عطاء... به ائمه اطهار و خاندان نبوت عشق می‌ورزید.

او ادامه می‌دهد برادرم برای آن که دین خود را به اسلام و مردم ادا کند، راهی جبهه‌ها شد.

خواهر نیز، خاطراتی از برادر دارد:

او هر وقت می‌خواست به کسی هدیه بدهد مثل هدیه تولد، کتاب را انتخاب می‌کرد و همیشه نیز همه ما را به انجام فرایض دینی و قرائت قرآن، سفارش می‌کرد. به خاطر دارم نیمه شبی از خواب بیدار شدم و دیدم آن طرف حیاط، برق روشن است، جلوتر رفتم و متوجه شدم که عطاء... در حال خواندن کتاب است. از او خواستم بخواهد چون نیمه شب شده بود، در جوابم گفت باید مطالعه کند و لافاقل روزی یک کتاب بخواند.